



مراقب سر و نازت باش!



آوا از بچگی با سروناز دوست بود.
سروناز درخت زیبا و کوچک باغچه بود.
آوا همیشه عروسک‌های خود را زیر
سایه‌ی سروناز پخش می‌کرد و با هم
بازی می‌کردند.
آوا کم‌کم بزرگ شد و به مدرسه
رفت. حالا آوا هر روز می‌رفت پیش
سروناز. تند و تند از ماجراهای
مدرسه برایش تعریف می‌کرد و
مشق‌هایش را هم می‌نوشت.

یک روز که آوا یک کلمه را اشتباه نوشت، برگه‌ی آن صفحه از دفتر مشقش را پاره
کرد. کاغذ را دور انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد. این بار نوک مداد را محکم
روی کاغذ فشار داد. نوک مداد شکست
و کاغذ سوراخ شد.

سروناز گفت: «معلوم
است چه کار می‌کنی آوا
خانم؟ چرا اصلاً مراقب
دفتر و مدادت نیستی؟»
آوا گفت: «حالا مگر چه
شده است؟»



سروناز گفت: «می‌دانی یکی از وقت‌هایی که ما درخت‌ها خیلی خوش حال می‌شویم، چه وقتی است؟»
آوا گفت: «نه! چه وقتی؟»

سروناز لبخندی زد و گفت: «ما درخت‌ها زمانی که به مداد و کاغذ تبدیل می‌شویم تا بتوانیم شما بچه‌ها را باسواد کنیم، خیلی خوش حال هستیم. سال‌های زیادی طول می‌کشد تا ما درخت‌ها بزرگ شویم تا بتوانند از ما مداد و کاغذ بسازند. شما بچه‌ها هم باید مراقب مداد و کاغذها باشید. این طوری ما هم می‌توانیم با خیال راحت در طبیعت زندگی کنیم.»

آوا بلند شد و دوست درختی‌اش را بغل کرد.
بعد به سروناز گفت: «قول می‌دهم دیگر هیچ‌وقت از دست من ناراحت نشوی.»
به نظر شما آوا چطور به قولش عمل می‌کند؟